

” طرف ما شب نیست
صدا با سکوت آشتی نمی کند
« احمد شاملو »

سرمقاله

بحران انتخابات در پرتو ذهنیت اسطوره‌ای

حسن‌رضا خاوری

«بحران» عام‌ترین یا یکی از عام‌ترین مسایل افغانستان است که منحصر به سیاست نیست بلکه تقریباً تمام عرصه‌های زندگی انسان افغانستانی به شمول عرصه‌های فردی و اجتماعی، اخلاقی و سیاسی، دینی و فرهنگی و غیره را فراگرفته است. با این وجود، مهمتر از خود بحران اما ذهنیت بحران است که وجه جامع و حامل مشترک انواع و اقسام بحران می‌باشد و دقیقاً بر اساس همین ذهنیت مشترک است که بحران‌ها در برهه‌ها و وضعیت‌های مختلف به شکل‌های قدیمی یا جدید بازتولید می‌شود. یعنی کثرت بحران‌ها در واقع وحدت و استمرار خود را در ذهنیت عمومی بازمی‌یابد. بنابراین، تا ذهنیت و سوژکتیویته‌ی بحران (که ریشه‌ی وحدت و قوام و دوام کثرت بحران‌ها است) درک نشود، صور گوناگون بحران‌ها به درستی درک نخواهد شد. درک ذهنیت بحران کاری شاق و بسیار دشوار است. این یادداشت قصد پرداختن به چنین امر عظیمی را ندارد بلکه صرفاً اشاره‌ی بسیار اجمالی به یک ریشه‌ی کهن آن می‌شود تا به واسطه آن بتوان بحران انتخابات را در پس‌زمینه‌ی متفاوتی مورد ملاحظه قرار داد.

انتخابات اخیر نشان داد که عموم اذهان مردم افغانستان در هر مسأله‌ای پیش از وقوع خود رویداد به سوی بحران آن رویداد می‌چرخد، چنان‌که کم نبودند کسانی که پیش از انتخابات در ظاهر به تحلیل انتخابات-آن‌هم تحلیل‌های پیشگویانه و آخرالزمانی- می‌پرداختند اما در واقع پیام و سیگنال‌های خلق بحران می‌فرستادند و ذهنیت عمومی را برای ایجاد بحران یا عادی‌سازی بحران رویداد انتخابات آماده می‌ساختند و این آماده‌سازی اذهان تا کنون ادامه دارد، آماده‌سازی اذهانی که پیشاپیش سوار بر اسب وحشی نگرانی اند و از بد حادثه دقیقاً بر لبه پرتگاهی واقع شده‌اند که بر صخره‌ی آن شیران جنگ طلب در حال غرش اند و هر آینه احتمال سقوط می‌رود. در چنین نقطه و لحظه‌ی خطرناکی است که پالگیران مسایل افغانستان برای گل‌بیگم‌های درمانده و زخم‌خورده چیزی جز ظهور بحران‌های شوم پیشگویی نمی‌کنند. همین جا است که یک ذهنیت باستانی بر دیوار ترک‌خورده‌ی امید مردم پنجه می‌کوبد و صدای ضربات ویرانگر آن به گوش می‌رسد.

ذهنیت بحران به نحوی فراگیر است که حتی اگر در وضعیت بحران نباشد، باز ذهنیت افغانی در پی خلق بحران به هر شکل ممکن خیز می‌کند. انسان افغانستانی میل شدیدی به خلق بحران دارد، قسمی که قادر نیست معنای هستی‌اش را خارج از چوکات بحران و در فقدان آن درک کند. به عبارتی، بحران بُعد برساننده‌ی هستی انسان افغانستانی شده است. افغان‌ها [تعبیر قانون اساسی برای ساکنان افغانستان] انگار بدون بحران قادر به نفس کشیدن و زیستن نیستند. پس، بحران صرفاً ابعاد اجتماعی و تاریخی و فرهنگی و سیاسی ندارد بلکه فراتر از همه، بُعد وجودی و انتولوژیک دارد. بحران نحوه‌ی وجود و شیوه‌ی زیست ما را تشکیل می‌دهد. انسان افغانستانی آیا دور و برکنار از طریقت بحران می‌تواند زندگی کند؟ بعید به نظر می‌رسد. به

ادامه در صفحه ۲



عموم و افکار بامیان، امنیت

بی‌شک تجاوز دو تن از قومندانان ارشد (قومندان بلوک و قومندان جلب و جذب) قومندانی امنیه ولایت بامیان به یک زن در مهمان‌خانه قومندانی امنیه ولایت بامیان یک فاجعه اخلاقی و ضعف امنیتی بود. ولی گرفتار شدن و فرار متهمین قطعاً حاوی بیش از یک تفسیر می‌باشد و قبل از هر چیز یک نوع مسئله سیاسی-امنیتی است که به فرار متهمین منجر شد. اما آنچه من در این نوشته بدان خواهم پرداخت نسبت چنین حوادثی با افکار عمومی و مفهوم امنیت است.

در صفحه ۲

انتخابات افغانستان و بازی بر لبه پرتگاه بحران



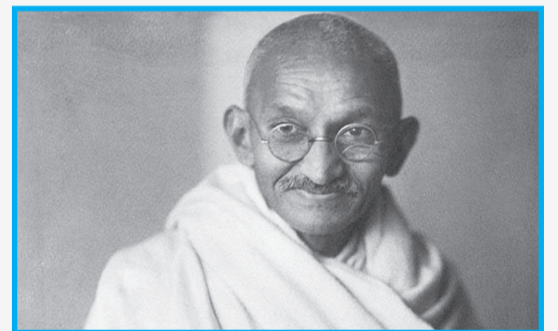
علی جوادی

اصرار بر خلق بحران در صورت عدم حصول نتایج مورد انتظار با این توجه صورت می‌گیرد که در صورت ناکامی نهادهای قانونی در تامین شفافیت انتخابات، باید با ایجاد فشار سیاسی به تامین آن کمک کرد. این توجه در میان سیل کنش‌های مخاصمه‌جویانه و ادبیات رادیکالی که در چنین فضایی خلق می‌شود، عملاً گم می‌شود. آن چه در عمل باقی می‌ماند، گفتمان‌های خصمانه و کین‌توزانه‌ای است که سطح تنش در فضای سیاسی را به شدت ارتقا می‌دهند و سرانجام به نوعی عقلانیت زدایی از فضای سیاسی منجر می‌شوند. این در حالی است که پیش فرض کامیابی استراتژی اجبار بر این نکته مبتنی بود که تمامی بازیگران، موجوداتی عقلانی و خردمند هستند و بر اساس چنین محاسباتی به تصمیم‌سازی اقدام می‌کنند. افزایش سطح تنش و رادیکالیزه شدن رقابت‌ها لاجرم به زوال چنین عقلانیتی منجر خواهد شد.

در صفحه ۳

ما و قدمی با گاندی و حقوق بشر

عبدالرحیم اخلاقی



در صفحه ۶

اسلاوی ژیتک در برابر جردن پیترسون:

مناظره‌ای در باره‌ی سرمایه‌داری، کمونیسم و خوش بختی

مترجم: آراز بارسقیان

تصحیح کننده و پیاده کننده متن: عباس اسدیان



در صفحه ۴

حق دسترسی زنان به عدالت

در قوانین افغانستان

آرزو رضایی

در پایان می‌توان گفت که برای دسترسی عادلانه به عدالت و قانون و همچنین از بین بردن تبعیض، ایجاد ساختارهای قانونی و تعدیل قوانین موجود مهم‌ترین و اساسی‌ترین گامی هست که باید از سوی دولت برداشته شود. بدون شک که در کشور سنتی مانند افغانستان برای تامین عدالت به صورت یکسان برای مرد و زن راه دشواری پیش رو هست اما اراده دولت در این مورد می‌تواند چاره‌ساز و اساسی باشد.

در صفحه ۷

انتخابات افغانستان

و بازی بر لبه پرتگاه بحران



علی جوادی

اصرار بر خلق بحران در صورت عدم حصول نتایج مورد انتظار با این توجیه صورت می‌گیرد که در صورت ناکامی نهادهای قانونی در تامین شفافیت انتخابات، باید با ایجاد فشار سیاسی به تامین آن کمک کرد. این توجیه در میان سیل کنش‌های مخاصمه‌جویانه و ادبیات رادیکالی که در چنین فضایی خلق می‌شود، عملا گم می‌شود. آن چه در عمل باقی می‌ماند، گفتارهای خصمانه و کین‌توزانه‌ای است که سطح تنش در فضای سیاسی را به شدت ارتقا می‌دهند و سرانجام به نوعی عقلانیت زدایی از فضای سیاسی منجر می‌شوند. این در حالی است که پیش فرض کامیابی استراتژی اجبار بر این نکته مبتنی بود که تملکی بازیگران، موجوداتی عقلانی و خردمند هستند و بر اساس چنین محاسباتی به تصمیم‌سازی اقدام می‌کنند. افزایش سطح تنش و رادیکالیزه شدن رقابت‌ها لاجرم به زوال چنین عقلانیتی منجر خواهد شد.

در عین حال کامیابی استراتژی اجبار زمانی است که در عمل، هیچ‌گاه بازیگر مجبور به عملی ساختن تهدیدات خود نشود. این استراتژی زمانی کارآمد است که در عین حفظ آمادگی و وجود توانمندی در خلق بحران، هیچ‌گاه نیازی به عملی ساختن واقعی آن نشود. به دیگر سخن، راهبرد اجبار صرفاً یک «سیاست استراتژیک» برای جلوگیری از شکست است و نه ابزاری برای انتقام از شکست. در واقع رفتن جامعه به سمت بحران واقعی را می‌توان شکست استراتژی اجبار نامید. چنین سرانجامی بدان معنا است که پیام‌های ارسالی به طرف مقابل، نتوانسته‌اند اثر مورد انتظار را در رقیب ایجاد کنند. پیام‌ها یا جدی گرفته نشده‌اند و یا آن که مورد سوء تفسیر قرار گرفته‌اند. درست در همین جا پارادوکسی که استراتژی اجبار حامل آن است، خود را نشان می‌دهد. هدف این راهبرد زمانی تامین می‌شود که هیچ‌گاه در عمل بحرانی خلق نشود، در عین حال کارایی آن متضمن آمادگی واقعی برای خلق بحران است. استعاره‌ی «کشمکش بر لبه پرتگاه» اشاره به همین پارادوکس دارد. راهبرد اجبار بر این توانمندی متکی است که بتواند عملاً بحران‌ها را به لبه پرتگاه مخاصمات بکشاند، اما هیچ‌گاه از آن نلغزد. بازی بر لبه پرتگاه بحران اگر چه با امید کامیابی در رقابت سیاسی صورت می‌گیرد، اما در عین حال ممکن است همین سیاست عملاً ما را در گرداب بحران غرق سازد.

آن چه باعث می‌شود چنین احتمالی افزایش یابد، ذات ابهام برانگیز و چند پهلوئی کنش‌های سیاسی است که به عنوان پیام به طرف دیگر صادر می‌شوند و همواره در معرض سوء تعبیر قرار دارند. این سوء تفسیر هم در جانب بازیگران همسو با تیم امکان تحقق دارد و هم در جانب کسانی که در جبهه‌ی دیگر قرار دارند. اصرار بر خلق بحران در صورت عدم حصول نتایج مورد انتظار با این توجیه صورت می‌گیرد که در صورت ناکامی نهادهای قانونی در تامین شفافیت انتخابات، باید با ایجاد فشار سیاسی به تامین آن کمک کرد. این توجیه در میان سیل کنش‌های مخاصمه‌جویانه و ادبیات رادیکالی که در چنین فضایی خلق می‌شود، عملاً گم می‌شود. آن چه در عمل باقی می‌ماند، گفتارهای خصمانه و کین‌توزانه‌ای است که سطح تنش در فضای سیاسی را به شدت ارتقا می‌دهند و سرانجام به نوعی عقلانیت زدایی از فضای سیاسی منجر می‌شوند. این در حالی است که پیش فرض کامیابی استراتژی اجبار بر این نکته مبتنی بود که تمامی بازیگران، موجوداتی عقلانی و خردمند هستند و بر اساس چنین محاسباتی به تصمیم‌سازی اقدام می‌کنند. افزایش سطح تنش و رادیکالیزه شدن رقابت‌ها لاجرم به زوال چنین عقلانیتی منجر خواهد شد.

و قابل اجتناب نشان دهد، چه بسا در رویکرد بازیگران دیگر و جامعه‌ی بین‌المللی تغییراتی ایجاد شود. اجرای موفق چنین راهبردی به وجود دو مولفه بستگی دارد:

۱. انباشت حمایت‌های سیاسی: چنان که گذشت، جذب متحدین سیاسی در این مقطع زمانی تنها بر اساس چنین پیش‌فرضی صورت می‌گیرد که معیار اصلی تعیین‌کننده پیروز این میدان، صرفاً قواعد دموکراتیک نیست و در نهایت این فشار سیاسی است که می‌تواند کامیاب رقابت‌های موجود را تعیین کند. هر چه توان سیاسی در بسیج نیروها و متحدان سیاسی افزون‌تر باشد، می‌توان پیام‌های قاطعانه‌تری به طرف مقابل ارسال داشت. بنیاد این راهبرد بر تهدید دیگر بازیگران درگیر است و تهدید نمی‌تواند فاقد بنیادهای واقعی باشد. آن چه به این تهدید اعتبار می‌بخشد و آن را از یک بلاف تو خالی متمایز می‌سازد، وجود پشتوانه‌های قدرتی سیاسی است.
۲. دیپلماسی فشار: وجود حامیان سیاسی اگر چه پایه و اساس استراتژی اجبار است، اما در عین حال تنها مولفه‌ی آن نیست. چه بسا بتوان گفت مولفه‌ی تعیین‌کننده‌تر این راهبرد، دیپلماسی فشار است. بایستی همزمان با انباشت قدرت سیاسی به هر یک از بازیگران درگیر این پیام واضح و روشن ارسال شود که در صورت حذف تیم و عدم حصول نتایج مورد انتظار، تیم از توانمندی سیاسی خود برای خلق بحران استفاده خواهد کرد و آمادگی کامل دارد تا با استفاده از این توانمندی‌ها، هزینه‌های دیگر طرف‌ها را تا سطحی غیر قابل پذیرش افزایش دهد. نقش اظهار اراده‌ی واقعی به استفاده از ظرفیت‌های خلق بحران در کامیابی این راهبرد چه بسا از داشتن واقعی چنین ظرفیت‌هایی مهم‌تر باشد. بر همین اساس است که هنری کسینجر می‌گوید: «یک ضعف ظاهری همان عواقبی را در بر خواهد داشت که یک ضعف واقعی. بلاف‌هایی که جدی تلقی شوند، بسیار کارآمدتر از توانمندی‌هایی هستند که بلاف تلقی شوند». بر این اساس اگر به استراتژی اجبار بنگریم، این راهبرد بیش از هر چیز می‌تواند به عنوان یک روند برقراری ارتباط نگرسته شده و بر اساس آن مورد تحلیل قرار گیرد. تهدید به خلق بحران برنامه‌ای کاملاً مدیریت شده است و ناشی از ناامیدی از گزینه‌های دیگر و یا سیر قهری وقایع نیست. توسل به این ابزار از آن روی صورت می‌گیرد که نیل به اهداف مورد انتظار را تضمین کند. تیم‌ها می‌کوشند تا به دیگر بازیگران مطرح این پیام را صادر کنند که هم توان پاسخ‌گویی به حذف خویش را دارند و هم اراده و قاطعیت لازم برای به کار بستن این توان را. به عبارت دیگر استراتژی اجبار بر استفاده‌ی تعدمی و هدفدار از توان خلق بحران مبتنی است.

انتخابات ریاست جمهوری امسال به لحاظ هزینه، گران‌ترین انتخابات برگزار شده در تاریخ افغانستان بوده است. بر اساس آمارها هزینه‌ی هر رای در افغانستان چیزی حدود ۴۰ تا ۵۰ دالر می‌شود و در مجموع بیش از یک میلیارد دالر تا کنون برای برگزاری انتخابات‌های مختلف در افغانستان هزینه شده است. نتیجه‌ی چنین هزینه‌های سرسام‌آوری در عمل اما ناامیدکننده است. انتخابات دو بار به تاخیر افتاد و در نهایت در هفتم میزان برگزار شد. روند بررسی نتایج، روندی فرسایشی و توأم با اما و اگرهای بسیار بوده است. در وضعیت کنونی، هر دو تیم مطرح مدعی پیروزی در انتخابات هستند و پیش از آن که کمیسیون به اعلام نتایج مبادرت ورزد، خود را فاتح این میدان عنوان می‌کنند. به تبع تیم‌های مطرح، جامعه نیز دچار انقباض سیاسی شده و فضای دو قطبی به وجود آمده حاکی از آن است که هیچ یک از طرفین، آمادگی شکست در این میدان را ندارند. فقدان این آمادگی به معنای آن است که اعلام نتایج انتخاباتی از سوی کمیسیون به احتمال قوی، ظهور یک بحران و تلاطم سیاسی را به دنبال خواهد داشت.

بسیار توجه به روند موجود اگر بخواهیم استراتژی تیم‌های مطرح در این انتخابات را مورد ارزیابی قرار دهیم، به نظر می‌رسد راهبردهای دو طرف رقیب، بیش از ابتدا بر قواعد دموکراتیک، بر خلق فشار سیاسی مبتنی است. چه بسا بتوان این استراتژی را، «استراتژی اجبار» نامید. در این نوع استراتژی، تهدید طرف‌های دیگر به عنوان فاکتور اصلی کامیابی و موفقیت محسوب می‌شود. طرفین هر کدام سعی دارند به طرف مقابل پیام را صادر کنند که حذف آن‌ها از ساختار قدرت، عملی بدون هزینه‌های سنگین نخواهد بود. اتخاذ چنین راهبردی، در واقع بر اساس این ذهنیت از پیش موجود صورت می‌گیرد که این تنها مکانیسم‌های دموکراتیک نیستند که سکان‌دار دولت آتی را مشخص می‌سازند. یارگیری‌های پسا انتخاباتی در واقع بر همین اساس است که کلید می‌خورد. در حالی که رقابت‌های انتخاباتی پایان یافته است، جذب متحدین سیاسی اگر چه نمی‌تواند در نتیجه‌ی آرای مردمی تغییری ایجاد کند، اما در عین حال می‌تواند فشار سیاسی لازم را بر طرف مقابل افزایش داده و هزینه‌های حذف او را ارتقا دهد.

پیش‌فرض چنین راهبردی این است که طرف مقابل و چه بسا جامعه جهانی به عنوان حامیان روند دموکراتیک در افغانستان، به منزله‌ی بازیگرانی عقلانی و خردمند عمل می‌کنند و اقدامات آن‌ها نتیجه‌ی محاسباتی است که سود و زیان هر یک از گزینه‌های انتخابی به دنبال دارد. بر این اساس هر گاه نتیجه‌ی این محاسبات، هزینه‌های سنگین حذف بازنده را غیر معقول



اسلاوی ژیتک در برابر جردن پیترسون:

مناظره‌ای در باره‌ی سرمایه‌داری، کمونیسم و خوش‌بختی



مترجم: آراز بارسقیان

تصحیح‌کننده و پیاده‌کننده متن: عباس اسدیان

تذکر: متن پیش‌رو صورت مکتوب شده مناظره اسلاوی ژیتک و جردن پیترسون است که اوایل بهار امسال در کانادا صورت گرفت. از آنجایی که این مناظره به نوبه خودش یکی از مهم‌ترین روی‌دادهای حوزه روشن‌فکری در جهان است من بر آن شدم تا دنبال صورت مکتوب این مناظره بگردم. تلاش‌هایم در این خصوص به جایی نرسید و صرفاً توانستم فایل تصویری این مناظره را با متن ترجمه به لهجه ایرانی - چسپیده به فایل اصلی - در یوتیوب پیدا کنم. بعد از سبک سنگین کردن بعضی موارد به این نتیجه رسیدم که بهتر است این مناظره را به حالت مکتوب در بیاباوم تا از این طریق، برای کسانی که مشتاق خواندن و شنیدن این مناظره اند، خدمتی کرده باشم. از آنجایی که مناظره مورد نظر به زبان فارسی معیاری ترجمه نشده است مشکلات فراوان برای تبدیل کردن لهجه ایرانی این مناظره به متن معیاری فرا روی من قرار داشت؛ مراعات نکردن قواعد دستوری، موقعیت نا به‌جای فعل و فاعل، ضمیر، و حتا جمله‌بندی‌های به شدت اشتباه کار را چنان بر من سخت کرده بود که به سختی می‌توانستم منظور اصلی گوینده را بفهمم. این امر باعث شده بود که حتا یک زمانی از نشر این متن منصرف شوم. اما در هر صورت کوشیدم تا حد توان بر همه‌ی این کاستی‌ها فایز آمده و کار را - ولو با داشتن بعضی مشکلات - به انجام برسانم. روی این لحاظ متن پیش‌رو خالی از اشتباه نیست ولی با این حال این مشکلات در حدی هم نیستند که ماهیت کار را زیر سوال ببرد. امیدوارم خوانندگان علاقه‌مند این کار را به صورت مستمر - که طی چند شماره در نشریه سیمای خرد به نشر خواهد رسید - دنبال کنند.

پاره اول

گرداننده: ممنون. سلام گرم من را در این غروب پذیرا باشید؛ هم شماهایی که این‌جا با ما در تورنتو هستید و هم آن‌هایی که به صورت آنلاین ما را دنبال می‌کنند. می‌دانید که اصلاً معمول نیست سالی ۳ هزار نفره و از بزرگترین سالن‌های کشور برای یک مناظره‌ی روشن‌فکری پر بشود. ولی امشب برای همین این‌جا هستیم. لطفاً با من همراه باشید برای دعوت کردن به صحنه از دکتر اسلاوی ژیتک و دکتر جردن پیترسون. فقط چند کلمه و سپس معرفی. یک چیزهایی هستند که به نظرم الان در این عصر واکنشی چریکی‌وار و گفتمان نازل در تفکر واقعی نسبت به پرسش‌گری جدی وجود دارد. چیزی که ما امشب قول دادیم در این «رخداد» وجود داشته باشد این است که تمامی مشارکتی که در زندگی فکری داریم نه تنها صرفاً نظر یا تبعیضی در قلمرو حقیقت نیست بلکه از طریق اسناد و استدلال‌ها به دست می‌آیند. چیزی که این دو شخصیت مهم، که هر کدام از زمینه‌ی آموزشی و حیظه‌های مختلفی برخوردار هستند، این است که هر دو نسبت به خودش شیوه تفکر خاص دارند. هر دو بسیار مخالف ایدئولوژی‌ها و سازوکارهای قدرتی هستند، ولی در عین حال این‌ها هر دو متفکران سیاسی قاعده‌مداری نیستند. هر دو بیشتر دنبال مسائل بنیادین مربوط به معنای آزادی حقیقی هستند. پس به نظر می‌آید دور از ذهن نیست که امشب نه تنها تفاوت عمیقی را به لحاظ فکری شاهدیم بلکه حتا شاهد بحثی حیرت‌انگیز در باب پرسش‌های مهم نیز هستیم. دکتر اسلاوی ژیتک فیلسوف است، او نه یک بلکه دو دکتر دارد؛ یکی در فلسفه از دانشگاه «لوبیانا» و یکی در روان‌کاوی از دانشگاه «پاریس هشت». در حال حاضر پروفیسور اینستیتیوی جامعه‌شناسی و فلسفه در دانشگاه لوبیانا است، و مدیر «انستیتیوی بُریک» در زمینه‌ی انسان‌شناسی در دانشگاه لندن است. بیشتر از شصت کتاب نوشته که اکثریت آن‌ها در باره‌ی فیلسوف‌های قرن نوزدهم و بیستم است. ژیتک، نظریه‌پرداز توانا، متفکر دهه‌ها و جزو شخصیت‌های بزرگ جهانی می‌باشد. او یک بازی شروع کرده؛ بازی‌ای با قدرت دیالکتیکی که بتواند پرسش‌های افراطی در باب ذهنیتی رها و هنر پیش بکشد.

دکتر جردن پیترسون آکادمیسین و روان‌شناس بالینی است. دکترایش را از دانشگاه «مک‌گیل» گرفته و سپس - خب ما [این‌جا] یک تعداد فارغ‌التحصیلی دانشگاه مک‌گیل داریم - به دانشگاه هاروارد رفته و بعدش به دانشگاه تورنتو. دو کتاب نوشته و تعداد بسیار مقاله دانشگاهی دارد. ریشه فکری دکتر پیترسون هم به مانند دکتر ژیتک در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بر می‌گردد. او خوانش‌هایی از نیچه و داستایوفسکی و بیشتر از همه، کارل یونگ، داشته است. روی تفسیر یونگ از اسطوره‌های کهن در تمامیت‌خواهی قرن بیستمی بسیار استفاده کرده است. به خصوص کوششی را که سعی کرده در مقابل نهیلیسم معاصر انجام دهد در کتاب «دوازده قانون برای زندگی» آمده است. کتابی که از پر فروش‌ترین‌های جهان است و سخنرانی‌ها و یادکست‌هایش توسط میلیون‌ها انسان در جهان دنبال می‌شود. هم ژیتک و هم پیترسون از لقب‌های دانشگاهی



خود گذر کرده اند و ما هم در این مناظره امیدواریم که بتوانند به طور کلی از سوال‌های صرفاً اقتصادی بگذرند؛ سوال‌هایی که به شکل خوشبختی انسان خودش را نمایان می‌کند. امشب این‌جا هستیم که شیخی خوب داشته باشیم. هر کدام از طرفین سعی دقیقه وقت دارند تا اظهار نظر ابتدایی خودشان را داشته باشند. دکتر پیترسون اول و بعد دکتر ژیتک. بعد به همین ترتیب هر کدام ده دقیقه وقت دارند تا جواب دیگری را بدهند و بعد چهل و پنج دقیقه هم فرصت هست برای بحث یا شماهایی که این‌جا حاضر هستید و یا هم آن‌هایی که به صورت آنلاین [بیننده این مناظره] هستید؛ همه‌ی شما می‌توانید مسائل تان را مطرح کنید. با این مقدمه دعوت می‌کنم از دکتر جردن پیترسون که اظهار نظر ابتدایی خودشان را داشته باشند.

پیترسون: خب، خیلی ممنون بابت این تشویق پر شور اول کار برای کل جلسه، و البته ممنون برای این‌که این‌جا حضور دارید. اول از همه باید بگویم که امیدوارم برای من این رخداد از یک نظر یک نقطه شروع تازه‌ای باشد برای زندگی‌ام. یکی از دست‌یاران پشت صحنه توجه مرا به این جلب کرد که هفته پیش بلیت‌های این برنامه به قیمتی خیلی بیشتری فروخته شده است - قیمتی که از قیمت بلیت مرحله پل‌ی آف هاکی روی یخ بیشتر بوده است. نمی‌دانم در باره این جریان چه باید بگویم. دوست دارم اقرار کنم که من برای چنین ماجرابی چطوری خودم را آماده کردم؟ من خودم را تا حدودی که ممکن بود با کارهای اسلاوی ژیتک آشنا کردم؛ همان قدری که ممکن بود. و اما چون ژیتک خیلی کتاب دارد و یک متفکر بسیار اصیل هست فکر کنم این آمادگی کافی نباشد. این مناظره در یک مدت کوتاه همه چیزش آماده شد و من عوض تمام این‌ها برگشتم به چیزی که اسمش را می‌گذارم «منبع تمام معضلات». آن‌هم خود مانیفست کمونیسم بود. چون قرار است در باره مارکس صحبت کنیم و قرار است از مارکسیسم بگویم. من سعی کردم آن را بخوانم، و واضح است که در عین خواندن شما فقط به دنبال کلمات و معنا هستید. اما شما تکه‌های مختلف جملات را بر می‌دارید و پیش خودتان سطح کیفی پاراگراف‌ها و جملات را می‌سنجید و می‌گویید آیا این حرف‌ها درست است؟ آیا می‌شود طوری همراهی این کلمات و پاراگراف‌ها برخورد کرد که اتفاقی برای‌شان نیفتد؟ این تفکر جامد... و باید به شما بگویم - سعی نمی‌کنم گستاخی کنم ولی به ندرت رساله‌ای را خوانده‌ام [که به اندازه این رساله ایراد داشته باشد]. بار اول در هیجده سالگی آن را خواندم؛ خیلی وقت پیش بود، یعنی چهل سال پیش. به ندرت پیش آمده رساله‌ای بخوانم که ببینم این قدر جمله به جمله ایراد دارد؛ ایرادهای مفهومی این رساله بسیار زیاد است. تا به حال رساله‌ای پر از ایراد به اندازه مانیفست کمونیست نخوانده‌ام. [در این مدت رساله را دوباره خوانی کرده‌ام]. دوباره خوانی معجزه‌آسایی بود و خیلی جالب هم بود، زیرا این بار با دیدگاه‌های روان‌شناختی وارد

جهت مانیفیست ایراد ندارد. بر علاوه‌ی این، در اساس رساله مانیفیست هم معضلی نیست. اما از این نکته نمی‌توان چشم‌پوشید که هنوز این متن توسط بخش بزرگی از آکادمیسین‌ها متنی مقدس در نظر گرفته می‌شود. احتمالاً بین خیلی از آن‌ها آدم‌هایی هستند که خودشان را گناه‌کار در مقابل آن گناه خاص می‌دانند. این قضیه اول.

آن‌ها تاریخ را اساساً ستیزی اقتصادی بین طبقات دیدند. ببایم به این مورد فکر کنیم. اول از همه این قضیه‌ای که آن‌ها مطرح می‌کنند این است که سعی کردند تاریخ را اساساً با چشم‌انداز اقتصادی ببینند و من فکر می‌کنم این همان قضیه‌ای است که می‌شود سرش مناظره کرد. بر علاوه انگیزه‌های اقتصادی انگیزه‌های زیادی بوده که زندگی انسان‌ها را پیش برده، و این‌ها باید در نظر گرفته شوند. مثلاً چیزهایی مثل هم‌کاری‌های غیر اقتصادی و... خب، این یک معضل است. معضل بعدی این است که به اندازه کافی توصیف بدبینانه از خود معضل ارائه نشده است و یا حداقل روی آن فکر نشده است. بر حسب مانیفیست کمونیست ما باید به شیطان هم سهم خود را بدهیم و این... .

این ایده که یکی از نیروهای پیش‌برنده تاریخ، ستیزی سلسله مراتبی است، حقیقتی مسلم می‌باشد. ولی این ایده برای تبیین تمام تاریخ درست نیست، چون عمیق‌تر از تاریخ است.

از باب تشبیه می‌توان گفت در واقع خود بیولوژی است که انواع ارگانیسم‌ها هستند که خودشان را در این سلسله مراتب جا می‌دهند.

[بیولوژی نباشد وجود ارگانیسم‌ها معنا ندارد]. مشکل دیگر ایده سلسله‌مراتب این است که سعی می‌کند خودش را به این موقعیت برساند که برنده همه چیز را می‌برد، و البته این مورد در تفکر مارکس به صورت تلویحی آمده است. چون مارکس باور داشت در یک جامعه سرمایه‌داری سرمایه در دست افراد محدود و محدودتری انباشت می‌شود و این عملاً همان انباشتی است که در ماهیت سلسله‌مراتب‌های سازمان یافته دیده می‌شود.

معضل اساسی تاریخ این نیست. ببینید، این ایده دقت لازم را ندارد. این شکل ابدی انگیزه دهی برای نزاع هست ولی باعث سهل‌انگاری در جدی بودن معضل می‌شود. چنین چیزی خودش را در ساختار جوامع انسانی شکل داده است. این از خصوصیت جهان حیوانات هست و در یک دیدگاه گسترده‌تر ما این جریان را که یک رقابت سلسله‌مراتبی بین انسان‌ها وجود دارد تا عصر حجر، به صورت مستند، می‌توانیم پی‌گیری کنیم. معضل دیگر این است که این مسئله کهن ساختار سلسله مراتبی را نتوانیم به طور کامل نسبت به بدهیم به سرمایه‌داری - چون هم چنین چیزی بسیار قبل‌تر از سرمایه‌داری وجود داشته است و از خود تاریخ انسانی هم عقب‌تر می‌رود. پس سوال این است که چرا چنین چیزی را الزاماً برطش می‌دهید به ستیز طبقاتی و سرمایه‌داری، آن‌هم وقتی که ما معضل عمیق‌تر از آن را داریم. باید این نکته را متوجه باشید که معضل فوق‌الذکر معضل جدی برای چپ‌گرایان هم هست و صرفاً دامن‌گیر راست‌گرایان نمی‌باشد. مسئله این است که ساختار سلسله‌مراتبی موجوداتی را که در طبقاتی پایین‌تر قرار دارند خلع‌ید می‌کند. این‌جا حیوانات مثال مورد نظر ما هستند، بر علاوه‌ی این‌که مردمان فقیر را هم نمی‌شود نادیده گرفت. این در اصل یک معضل وجودی می‌باشد. ولی چیزی دیگری که به نظر می‌رسد مارکس روی آن توجه نکرده این است که آدم‌ها بنا به دلایلی غیر از دلایل اقتصادی نیز با هم به کشمکش می‌پردازند. یعنی مشکل صرفاً اقتصادی نیست. حتا اگر شما ایده‌ای سلسله‌مراتبی را هم بر این اساس بسازید

بازهم به این نتیجه خواهید رسید که انسان‌ها، بنا به بدخواهی و شری که در سرشت‌شان وجود دارد، مدام بین خودشان درگیر می‌شوند. حتا این کشمکش‌ها را می‌شود به توانایی‌های روانی و روحی آدم‌ها نیز ربط داد. در عین حال ما همیشه در تضاد با طبیعت هستیم و این مورد هیچ‌وقت در اندیشه مارکس خودش را نشان نمی‌دهد. مثل این‌که طبیعت اصلاً برای نویسنده‌های مانیفیست کمونیست وجود ندارد. درگیری اصلی تا جایی که من می‌دانم، یا بهتر است بگویم اصلی‌ترین درگیری‌ای که انسان‌ها درگیرش هستند، درگیری برای زندگی در جهان طبیعی بی‌رحم و خشنی است که وجود دارد. در حالی‌که چنین چیزی اصلاً در حیظه مارکسیست‌ها وجود ندارد. اگر انسان‌ها مشکلی دارند، آن‌هم به خاطر تضاد طبقاتی، دلیلش فقط دلیل اقتصادی است؟ نه. مشکلات فراوان در زندگی وجود دارد. با این گرسنه‌تک و تنها [احتمالاً اشاره به مارکس باشد که به شدت دچار فقر و تنگ‌دستی بود] سخت است که تمام معضلات‌مان را حل کنیم. ما باید توافقات اجتماعی‌مان را به سمت بهتر کردنش ببریم تا وضعیت‌مان بدتر نشود. برای این‌کار اتکای صرف به مانیفیست کمونیست کافی نیست، زیرا فهم خیلی کمی از این موضوع در مانیفیست کمونیست هست.

هر کدام از این سازمان‌های سلسله‌مراتبی که انسان‌ها ایجاد کردند در خودشان عناصر مثبتی هم دارند. چون ساختارهای

ادامه در صفحه بعد



در باب مفهوم «خدا مرده است»



سید مهدی ناصری

داستان رفتن زردشت نیچه را به کوهستان شاید شنیده باشید. در این داستان، و آنچه در نوشتار حاضر حائز اهمیت است، گفتگوی زردشت با زاهد است. داستان طوری است که زردشت به مدت ده سال به کوهستان می‌رود و در راه بعد از ده سال عزلت موقع برگشتن به شهر، دوباره با زاهدی سر می‌خورد که ده سال قبل در همانجا دیده بود. زاهد می‌داند که زردشت می‌خواهد به شهر برود و دانش و آگاهی که در مدت ده سال کسب کرده را با بقیه انسان‌ها شریک سازد. از اینرو زاهد از زردشت پرسید چرا می‌خواهی به شهر بروی در حالی که هیچ کس پیام تو را درک نخواهد کرد؟ بیا و در کوهستان بنشین و به ناحق خودت را در دسر نده! در مقابل زردشت از او سوال کرد که تو در این کوهستان چه می‌کنی؟ زاهد پاسخ داد: آواز می‌خوانم، گریه می‌کنم، خنده می‌کنم و خدا را ستایش و پرستش می‌کنم. با شنیدن این جواب، زردشت با خودش خندید و به راهش ادامه داد. وی همچنان که می‌رفت از خودش پرسید: چطور ممکن است که زاهد هنوز نشنیده باشد «که خدا مرده است».

اجازه دهید تا نکته‌ای را روشن کنم و آن اینکه مباحثی که در پی می‌آیند نه مبحث وجودی است که خواسته باشم وجود چیزی را اثبات یا نفی نمایم و نه موضوع هستی‌شناسانه. آنچه می‌خواهم در اینجا مورد بررسی قرار دهم صرفاً تأثیر بعضی از آموزه‌های دینی روی کنش‌های ما نسبت به واقعیات زندگی است. آموزه‌هایی که با تأثیراتش گاه‌ها واکنش ما را نسبت به حقایق کاهش و حتی در بعضی موارد ما را افراد خنثی و بی‌تفاوت می‌سازد.

«خدا مرده است» جمله‌ای است که نیچه با استفاده از کاراکتری بنام زردشت در کتاب «چنین گفت زردشت» خود آورده است و خبر از سکوت خداوند و در حاشیه قرار گرفتن خداوند در دنیای مدرن می‌دهد. خدا در دنیای مدرن برخلاف ادوار گذشته که خدا برای بندگانش گاهی خیر، برکت، سعادت، فضیلت، خوشی و چیزهایی از همین قماش و گاهی درد و رنج، بیماری، بدبختی و هزاران ناخوشی دیگر می‌داد، هیچ دخالتی در امور دنیوی ندارد. متقابلاً بندگانش نیز هیچ چشم‌داشت و امیدی از خدایشان ندارند؛ نه هیچ‌گونه شری از جانب خدا تلقی می‌شود و نه هیچ نوع خوشبختی‌ای را اهدای خداوندی می‌پندارند. بل آنچه در دنیای واقعی و زندگی واقعی‌شان اتفاق می‌افتد را، فقط و فقط محصول کارکردها و نتیجه اعمالشان می‌پندارند. در ادوار قدیم اگر کسی به علت کم سنجشی، مثلاً تجارتش با شکست مواجه می‌شد و به‌صورت آبی فقیر می‌شد فوراً مردم چنین می‌پنداشتند که حتماً یاد خدا در خاطرش نبوده و ورشکست شدنش تلافی‌ای از جانب خدا بوده، نه از کم سنجشی؛ و یا هم اگر شخص مریض می‌شد نمی‌گفتند به علت سردی هوا، تغییرات اقلیمی، عدم رعایت نظافت و بسا موارد دیگر گرفتار مریضی شده بلکه به سبب اینکه خدا از وی به نحوی از انحا ناخشنود بوده و برای به

دست آوردن صحتش قهراً باید خدا را با انواع نذر و نیاز و دعا و مناجات و توبه خوشنود می‌ساخت. مثلاً با ذبح خروس پیشانه سفید (قلم اله) یا ذبح گوسفند با فلان مشخصات خاص و بسا موارد دیگر. همچنان در قدیم اگر کسی تشویق به انجام عملی خاص می‌شد هم برای رضایت خدا بود و اگر از عمل خاصی منع می‌شد هم به خاطر فرار از خشم خدا بود. در هر صورت محوریت را خدا داشت و واقعیت چیزها در حاشیه قرار داشت.

اگر چیزی می‌خواستیم هم باید از خدا می‌خواستیم و برای رسیدن به آن چیز کمک خدا ضروری بود و اگر در فکر فرار از دام چیزی بودیم هم باید دست به دامان خدا می‌شدیم؛ اما امروزه انسان در محور قرار گرفته و چیزها با در نظر داشت سود و زیانش نسبت به انسان‌ها خوب و یا بد پنداشته می‌شوند. نیچه وقتی می‌گوید: «خدا مرده است» به همین حقایق اشاره دارد.

نکنه در خور تأمل و بر علاوه نگران‌کننده اینکه مردم کشور ما افغانستان با وجودی که در دنیای مدرن -البته از لحاظ تاریخی- زندگی می‌کنند از برخی جهات نه به صورت کلی ناخواسته با مفاهیم دنیای مدرن آشنا شده‌اند و طبق جهان‌بینی دنیای جدید با پدیدارها برخورد می‌کنند. ولی متأسفانه هنوز هم که هنوز است رد پای بعضی از مفاهیم دنیای قدیم ما را از راه رفتن بازداشته و قرص مسکنی شده که اصلاً درد ما را احساس نمی‌کنیم. اگر کمی با دقت ببینید متوجه خواهید شد که امروزه چطور و چقدر از سکوت خدا با عناوین مختلف و شعارهای کلیشه‌ای جهت رسیدن به اهداف سوء استفاده می‌شود. می‌بینند که خدا در سکوت مطلق است و هر چه می‌خواهند با استفاده از نام خدا انجام می‌دهند و هر جرم و جنایتی را زیر عنوان جهاد فی سبیل الله توجیه می‌کنند. چه بسا مردمانی که از سکوت خدا جهت

محفل مذهبی‌ای را از دست نمی‌دهند که مبادا از رحمت خدا بی‌نصیب و موجب قهر خدا گردد. نکته جالب‌تر از آن اینکه سران حکومتی و در کل کسانی که در زمینه ناامنی و امثالهم مسئول و پاسخگویند خیلی خوب یاد گرفته‌اند که چطور از سکوت خدا به‌عنوان پادخشم که هرگونه خشم و قهری را در نطفه از بین می‌برد، استفاده کنند. تقریباً همه‌روزه حادثه‌ای دل‌خراشی با گرفتن جان عزیزانمان روح ما را جریحه‌دار و قلب ما را داغدار می‌کند اما سیاسیون بسا ذکر بیانیهای یا این مضمون: «مردم شریف و مؤمن!! طوری که خود میدانید خدا در قرآن عظیم آلسان فرموده «و الله یحب الصابرين» و بر شماست که صبر پیشه کنید چون خداوند می‌خواهد صبر و شکیبایی تا آن را در فقر و بدبختی و تنگدستی و در کل آنچه ما به شما به ارمغان آورده‌ایم، امتحان کند و وای به حال کسانی که ناشکیبایی کنند و کفران نعمت و رزقند». با آیه دیگری حرفش را چنین ادامه می‌دهد که خدا در جای دیگر به شما مؤمنین وعده داده: «بل الله مولکم و هو خیر الناصرين». نه، یاری‌کننده شما خداوند است که بهترین یاری‌کنندگان است. با ذکر این آیه خود شاترا تیره می‌کنند.

در اخیر استعدای جنت فردوس برای شهید. ولی همه ساده‌دل و خوش خیال نشسته‌اند که آری خداوند یار و یاور ماست و همه اتفاقات کمرشکن فقط و فقط امتحان خداوندی است و جنت فردوس هم از وعده‌های خداست و به یاری استدعای رجل سیاسی‌مان نیز بر ما میسر است؛ اما کسی نیست که بپرسد پس تویی که ما به‌عنوان زعیسم و نماینده خود انتخاب نموده‌ایم چه‌کاری معرکه هستی؟ پالیسی شما در برابر این همه ناامنی و چپاولگری چیست؟ چه برنامه‌های روی دست دارید تا مرهم دل داغ دیده ما شود؟ مفاهیم چون صبر، شکیبایی، فضیلت و امثالهم بدل به داروهای مسکن شده و دارنده‌اش را چنان در خواب عمیق فرو می‌برد که اگر یک روزه همه آرزوهایش بر باد شود حتی تم نمی‌خورد که ببیند چه اتفاقی افتاده.

کسی نیست که به جای خدا سؤال کند: چرا از نام من برای توجیه قتل و کشتار و بسا موارد دیگر که مخالف سرشت و طبیعت انسانی است استفاده می‌کنید؟ چرا کسی جانش را به خاطر وعده‌های که از آدرس من داده می‌شود، می‌دهند؟ چرا گروهی با نام من روی کرده‌های مردم بیچاره همیشه سوارند. چرا طبقه‌ای با چسباندن مارک من شایسته احترام و به عنوان طبقه یک سروگردن بالاتر از دیگران پنداشته می‌شوند؟ چرا عده‌ای با منتصب کردنشان به من -اگر بخواهیم خلاصه‌اش کنیم- اعمالی را انجام می‌دهند که به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند با عقل سلیم و خدای عاقل همخوانی داشته باشد؟

سوالاتی از این دست پایان ندارد. برای مردمی که به واسطه‌ی خدا و امورات مذهبی تخدیر شده‌اند لازم به ذکر می‌دانم که با الگوگیری و به تقلید از نیچه باید با پُتک سراغ این‌گونه مفاهیم را بگیرند و بیش‌تر از این -حداقل در حوزه امورات دینی- قربانی نشوند.

ماوقدمی با‌گاندی و حقوق بشر



عبدالرحیم اخلاقی

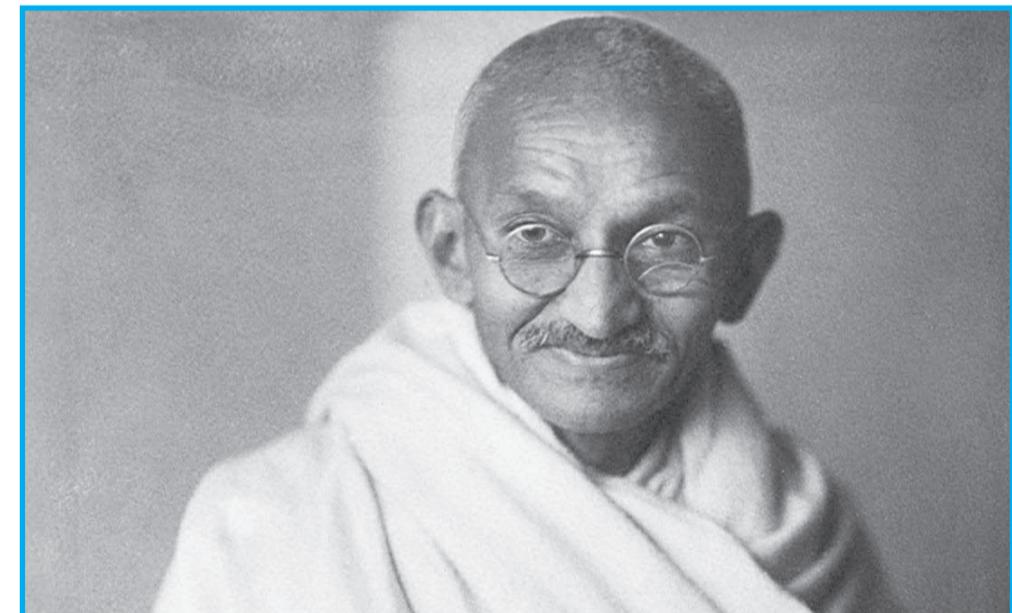
من نوری تازه بر هزاران واقعیت کهن می‌تابانم.

گاندی

متن حاضر از سخنرانی دکتر عبدالرحیم اخلاقی در همایش گرامیداشت صد و پنجاهمین سالگرد تولد مهاتما گاندی و رونمایی از کتاب «حقوق بشر در روابط بین الملل» تالیف دیوید پی. فورسیث، که توسط دکتر امین احمدی ترجمه شده، اقتباس شده است.

سه نام و سه مسأله مطرح است که به اجمال به نحوه پیوند میان آن‌ها اشارتی می‌کنم:

اول) ما: ما یعنی مردم افغانستان، آن‌هایی که در این سرزمین زندگی می‌کنند و هر روز شاهد هزاران خشونت می‌باشند، و بلکه عامل خشونت‌های بسیار و قربانی آن‌ها. ما بدیهی است و بدیهی‌ترین از آن در دست نیست که ما را بر اساس آن تعریف کرد. با این حال، شاید استثنایی باشد: خشونت خشونت بیشتر از خود ما روشن‌تر است، هم برای خودمان و هم برای جهانیان. مدت طولانی است که سیلی از خشونت‌ها در افغانستان به جریان درآمده اما تا کنون متوقف نشده است. حتی یاری جامعه جهانی نیز نتوانسته این سیل خشونت‌ها را متوقف سازد. میلیون‌ها زندگی از بین رفته است، درحالی‌که هر زندگی به‌خودی‌خود مقدس است اما ما و دوستان جهانی ما در حفاظت و مراقبت از این زندگی‌های مقدس ناکام و شرمسار تاریخ مانده‌ایم. به رغم این ناکامی تأسفبار اما باز چندان ناامید نیستیم و به سیل خشونت‌ها تسلیم نخواهیم شد. به مقاومت و مبارزه‌ی خود علیه آن ادامه می‌دهیم و در این راه دشوار، دست یاری نیکان جهان را به گرمی می‌فشاریم.



خشونت‌ها را افزایش داده است. هزینه‌ی تسلیحات کشورها شاهد آشکار این امر است. یک دلیل آن، تهی‌شدن سیاست از معنویت است. سیاست با ترک معنویت به خشونت و قساوت تقلیل یافته است. خشونت خانگی و اخلاقی نیز همین طور است. با زوال معنویت از زندگی، خشونت و قساوت جای آن را پر کرده است. روح بزرگ گاندی به ما یادآوری می‌کند که چگونه معنویت را زیست و به بنیاد مناسبات زندگی بدل کرد، تا بتوان از زندگی، از این امر مقدس، حفاظت و مراقبت درست به عمل آورد. گاندی با تکیه بر حقیقت، از محبت سخن می‌گوید و آن را یاد می‌دهد. او محبت و مهربانی را به زبان فصیح کردار چنان وسیع یاد می‌دهد که می‌گوید باید میان گناه و گناهکار تمایز نهاد. از گناه باید متفر بود اما لزومی ندارد و نباید از گناهکار نفرت پیدا کرد. با این تمایز، از امکان اصلاح بشر شریف دفاع می‌کند و راه جبران و عمل صالح را گشوده نگه می‌دارد. این وسعت نظر جز بر پایه‌ی ایمان وثیق به حقیقت و محبت ممکن نیست. آری، تنها با تکیه بر اصول بنیادین گاندی یعنی حقیقت، محبت و عدم خشونت است که می‌توان از زندگی‌ها و حقوق انسانی دفاع کرد و در این دفاع و محافظت، سربلند و پیروز گشت.

و خشونت شود. حقوق بشر را چگونه می‌توان به نور درونی خود در زندگی بدل کرد؟

سوم) مهاتما گاندی: این رهبر کبیر هند روح بزرگی است که فراتر از هند اما بر جهان معاصر نورافشانی کرده است. زندگی گاندی یک کتاب باز و گشوده است. این کتاب همیشه زنده بر دو اصل اساسی «حقیقت» و «عدم خشونت» تأکید دارد. این دو اصل در سطر سطر زندگی گاندی می‌درخشد. برای این‌که حقوق بشر و ارزش زندگی به نور درونی ما بدل شود، چاره‌ای جز پذیرش این دو اصل نیست: حقیقت و عدم خشونت. اگر سیل خشونت‌ها بی‌شمار زندگی را در افغانستان نابوده کرده، چاره‌ای جز آموختن از گاندی نیست. گاندی با لحظه‌لحظه‌ی زندگی‌اش یاد داده است که یک انسان چطور می‌تواند بدون خشونت در برابر هجوم خشونت‌ها زندگی کند و از این میدان ناممکن، چگونه موفق بیرون آید. مهاتما گاندی، حقیقت و عدم خشونت را یاد می‌دهد. او معلم حقیقت است. لذا بنیادی را آموزش می‌دهد و نوری را روشن می‌سازد که توأمان قدرت ایستادگی در برابر خشونت‌های سیاسی و خانگی و اخلاقی را به ما عطا می‌کند. سیاست معاصر به خشونت تقلیل یافته و به طرز بی‌سابقه‌ای

حق دسترسی زنان به عدالت در قوانین افغانستان



مهری رضایی

مجموعه

روزگاری را به خاطر می آورم
که هرگز با تو قدم نزده ام
تو چتری در دست و من برای حفظ جانم از
باران
زیر همان چتر
تمام مسیری را که با سنگفرش خیابان پوشیده
شده بود
در امتداد دلتنگی قدم می زدیم...
روزگاری را به خاطر می آورم
که بی تو
با تمام برگ های افتاده در خیابان شعر
می خواندم
با تمام گلدان های خشک شده کنار پنجره
موسیقی گوش می دادم
و با تمام آدم های دلتنگ زیر باران گریه
می کردم...
می دانی چرا آدم ها زیر باران گریه می کنند؟!
اصلا چرا از تو می پرسم
تو که دلت تنگ نمی شود
تو که عاشق نمی شوی
تو که تنها نمی مانی
مجسمه ها که دل ندارند
یا شاید هم داشته باشند
دلی از جنس سنگ
چه فرقی میکند وقتی همی وجودشان سنگی
ست ...
گاهی فکر می کنم می شود به تو روح بخشید!
روحي از جنس من
روحي از جنس خدا

آنوقت می شد با تو تمام مسیر را قدم زد
تمام باران را گریه کرد
و تمام گلدان ها را موسیقی شنید



مهری رضایی

متضرر اجازه و صلاحیت جلوگیری و انصراف از تعقیب دوسیه در هر مرحله ای داده شده است. درست است که در مواردی این مورد مزیت های خود را دارد، اما در بیشتر مواقع اکثر خانمها به خاطر مشکلات موجود در سطح اجتماع و یا تهدید از جانب مرتکب از ادامه رسیدگی به دوسیه خود انصراف می دهند. در بسا موارد نیز دیده شده که مرتکب با حيله و نیرنگ کوشش به کسب رضایت از متضرر نموده و با واقف بودن به اینکه بعد از دریافت رضایت هیچ تعقیب و پیگردی از جانب دولت صورت نمی گیرد، دوباره شروع به ارتکاب خشونت می نماید.

نقش و جایگاه میانجیگری در پیشبرد قضایای زنان چالش عمده دیگری هست که در این زمینه می توان بدان اشاره کرد. از آنجا که بیشتر مردان حس مالکیت به زنان دارند، نهایت کوشش خود را به کار می برند تا قضایای زنان را به ادارات دولتی نکشاند و این امر باعث شده که حتی در قضایای جنایت، مانند قتل، موضوعات صرف با حل و فصل متنفذین که یقینا مردان هستند صورت گیرد.

از جهت دیگر فیصدی مراجعه زنان متضرر به ادارات عدلی و قضایی بیانگر مشکلات زنان در دسترسی به عدالت می باشد. خشونت علیه زنان یکی از رایج ترین انواع خشونت در سطح کشور می باشد. دامنه گسترش خشونت علیه زنان تا سر حدی است که هنوز حتی زنان زیادی خشونت را حق شرعی از جانب شوهرشان بالای خود می پندارند. اگر سری به آمار قضایای خشونت در محاکم بزنیم، در کمال تعجب خواهیم دید که این آمار ارقام بالایی را نشان نمی دهند. قاعدتا باید پایین بودن آمار را نشانه ای رضایت بخش تلقی کنیم. با این وجود در کشوری مثل افغانستان نه تنها پایین بودن این آمار نشانه ای از رضایت بخش بودن استانداردهای تامین حقوق زنان محسوب نمی شود، بلکه خود به نوع دیگری بر نقض حقوق زنان گواهی می دهد. عدم مراجعه به محاکم که مقدمه ای ثبت رسمی این گونه مراجعات است، در عین حال مقدمه ای است برای دسترسی زنان به عدالت. فقدان مراجعه به محاکم در کشوری مثل افغانستان، می تواند به این دلیل باشد که بسیاری از زنان اساسا یا به حقوق خود آگاهی ندارند و یا امکان مراجعه به محاکم برای تامین حقوق پایمال شده خود را ندارند. بیشتر زنان در قدم اول به خاطر ساختار سنتی جامعه خشونت ها را تحمل و از مراجعه به این مراکز خودداری می نمایند و همان فیصدی کمی هم که با تقبل مشکلات و چالش های موجود به این مراکز مراجعه می کنند با رویه تبعیض آمیز این ادارات در مقابل خود رو به رو شده و به علت های مختلفی مانند طولانی بودن روند رسیدگی به قضایا و یا عدم پشتیبان مالی در مسیر راه پشیمان شده و از ادامه دادن روند حق طلبی خودداری می نمایند.

در کد جزای جدید با اینکه کوشش شده تغییراتی در مورد محدود کردن معاینات دوشیزگی به میان آورد، اما باز هم این قانون به محکمه صلاحیت دادن حکم اجرای این معاینه را، حتی بدون رضایت شخص، اعطا کرده است که این خود امکان شکنجه و بی احترامی به کرامت انسانی اشخاص را به میان می آورد؛ حال آنکه این معاینات در اکثر کشورهای جهان به علت ناکارایی منحل گردیده است. امروزه از نظر طبیی ثابت شده است که معاینات دوشیزگی یک معاینه علمی برای اثبات باکره بودن و یا عمل دخول نبوده و از سوی دیگر نیز از نظر حقوقی اجرای اجباری این عمل خود باعث نقض حریم خصوصی و حق منع شکنجه شده می شود. متأسفانه این معاینات امروزه در کشور ما به عنوان یکی از معتبرترین ادله اثبات مطرح می باشد. با وجود دادخواهی های فراوان برای لغو معاینات دوشیزگی، این معاینات کماکان نه تنها از سوی طب عدلی بلکه از سوی پرسنل صحنی که در این قسمت آموزش های معیاری و تخصصی ندیده اند صورت می گیرد و به عنوان یکی از معتبرترین ادله اثبات در محاکم مورد استفاده قرار می گیرد و این خود یکی از ظالمانه ترین و توهین آمیزترین موارد نقض کرامت انسانی و شخصیت افراد محسوب می شود.

در پایان می توان گفت که برای دسترسی عادلانه به عدالت و قانون و همچنین از بین بردن تبعیض، ایجاد ساختارهای قانونی و تعدیل قوانین موجود مهم ترین و اساسی ترین گامی هست که باید از سوی دولت برداشته شود. بدون شک که در کشور سنتی مانند افغانستان برای تامین عدالت به صورت یکسان برای مرد و زن راه دشواری پیش رو هست اما اراده دولت در این مورد می تواند چاره ساز و اساسی باشد.

ارزیابی دولت ها در راستای تامین حقوق بشر با دو رویکرد صورت می گیرد؛ دولت هایی که صرف این حقوق را به رسمیت می شناسند و در مقابل دولت هایی که کام های عملی را در راستای تحقق این حقوق بر می دارند. اما سوال این جاست که سنجش دولت افغانستان و عملکرد این حکومت در راستای دسترسی زنان به حقوق بشری شان را چگونه می توان دید؟ و یا به صورت واضح تر، دولت افغانستان در رده ای کدام یک از این دو نوع دولت قرار می گیرد؟ حکومت افغانستان همواره کوشش کرده تا حقوق زنان را برای جلب توجه جامعه ملل هم که شده به رسمیت بشناسد. از جمله پیوستن به کنوانسیون های بین المللی مدافع حقوق زن آن هم بدون قید و شرط، تصویب قانون منع خشونت و ایجاد ساختارهای حقوقی برای تامین این حقوق نمونه های این مواردند که همه به هدف دسترسی زنان به حقوق بشری شان صورت گرفته و در واقع دولت افغانستان با این کارها از یک جهت می خواهد اعتماد جامعه جهانی را به خود جلب کند.

در برابر همه این ها وقتی سوری به زندگی عینی زنان افغان می زنیم در می یابیم که هنوز راهی بس طولانی را در پیش داریم. در این متن کوشیده ایم تا وضعیت زنان را در رابطه به میزان دسترسی شان به حقوق بشری آنها به خصوص حق دسترسی به عدالت مورد بررسی قرار دهیم. یکی از بنیادی ترین حقوق بشری زنان دسترسی به عدالت می باشد. عدالت واژه ای است که به نظر می رسد با تاریخ کشور ما چندان سازگاری ندارد. برای تامین عدالت نخستین گام تصویب قوانین حمایتی و لغو قوانین تبعیض آمیز و ناسازگار با حقوق بشر می باشد. قوانینی که خود می بایست عدالت را تامین و تبعیض را بر طرف نماید. مطابق ماده هفتم اعلامیه جهانی حقوق بشر همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و باسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. اما وجود تبعیض های آشکار در قوانین مختلف به صورت متعدد بر علیه قشر خاص در یک کشوری که متعهد به رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنوانسیون های بین المللی می باشد سوال بر انگیز است. در قسمت تصویب قوانین شاید بتوان گفت که تا جایی در این مورد اقداماتی صورت گرفته است؛ مثلا تصویب قانون منع خشونت که یک قانون خاص برای حمایت از زنان می باشد. اما در راستای لغو قوانین تبعیض آمیز و قوانینی که در تعارض و مغایرت با حقوق بشری افراد هست، هنوز اقدامات حکومت بسنده نمی باشد؛ چرا که قوانین ما مانند قانون مدنی و احوال شخصیه دارای موارد زیادی از مصادیق تبعیض در دسترسی به عدالت می باشند. به طور مثال در قانون مدنی ما در بسا موارد نگاهی با رویکرد مرد سالارانه صورت گرفته است. شرایط طلاق در این مورد یکی از بارزترین مواردی هست که تبعیض واضح و آشکاری را در برابر زنان روا می دارد که همین شرایط زمینه ساز به وجود آمدن خشونت های زیادی برای زنان می باشد. جالب این جا هست که قوانین ما از دواج را به عنوان عقدی میان جانبین می پندارند و رضایت جانبین شرط می باشد، حال چگونه می توان اختیار بر طرف کردن این عقد را بر دوش یک طرف قرار داد و عقد را به ایقاع تبدیل نمود.

قانون منع خشونت علیه زنان، قانونی است که تا هنوز از طرف پارلمان به تصویب نرسیده است و بنا به ضرورت و وضعیت موجود در محاکم مورد استفاده قرار می گیرد. این قانون به عنوان قانون خاص برای حمایت از زنان به میان آمده است و به همین خاطر حتی در کد جزای جدید نیز بسیاری از مواردی که مربوط به زنان می باشد درج نگردیده و به این قانون به عنوان قانون خاص رجوع می شود. منوط کردن رسیدگی به هفده مورد از بیست و دو مورد قضایای خشونت به شکایت شخص متضرر، در کشور مردسالاری مانند افغانستان در عمل باعث معافیت از مجازات می گردد. در سایر جرایم عادی وقتی شخص ثالث شاهد ارتکاب جرایم می باشد، با گزارش به مرجع دولتی، ادارات دولتی دوسیه وی را تحریک می کنند، اما در قضایای خشونت علیه زنان با وجودی که اشخاص ثالث شاهد صحنه باشند و قضیه را راپور دهند ولی رسیدگی به قضیه منوط به شکایت شخص متضرر می باشد و زنان به خاطر ترس از عواقب شکایت خود همواره کوشش به مخفی نمودن خشونت می نمایند.

در ماده ۳۹ قانون منع خشونت به هدف جلوگیری از پاشیدگی کانون خانواده به خانم



